

بن ساسان بوقت وفات بدره نوز متولد نشد بود و هرگز هیچ
 فرزند نداشت ارکان دولت شیپستان هرگز در احتیاط کرده اند ما در
 شایبور حمله بود و باد شاه بود دادند بعد از جهل روز شایبور متولد شد
 طفل را بر تخت بنوا ایندند و تاج با لای سراویا و یخند چون او طفل بود ملک
 پاشویب شد از عرب طاهر غنا از لشکر کشید و طیسفون که تختگاه
 ساسانیان بود غارت کرد و نوشته خواهر هرگز را بغارت برد و زر کرد و او را بختری
 آورد ملک که نام چون شایبور بختری رسید بجنب طاهر رفت دختر
 نوشته با او شفق شد او را در قلعه راه داد طاهر را بگریخت و بگشت و ملک را
 ز کرد و گویند شی ملک در بعل شایبور نالید ز گرفت احتیاط کردند بزرگ
 سوری بزیر بهلوشرافت آده بود و در شکر کرده شایبور بر رسید که ترا پرورش بجه چیز
 کرده اند که جنین نازک اندامی گفت پدر بیشتر خدای مزار مغز استخوان
 و نبات سوده دادی شایبور از وی بیخید و گفت تو با بدری که ترا بدین نازنیوی
 پرونده است چه وفا کردی با من که بدرت را کشته ام چکنی و او را بسید
 سیاست کرد و بیاری از قوم عرب بگشت چون از قتل ملول شد فرمود
 تا شانه اعراب پرونی کردند و ایشان بختی می مردند اعراب او را بدین سبب
 دوا کتاف گویند و گویند از اجناد رسول علیه السلام مالک بن رضون پیش
 او رفت و او را از ازار عموم عرب بر سید شایبور گفت از بختمان شنیده ام
 که از اعراب شخصی خیزد که هلاک ملوک عجم راستی باشد بدین کینه
 این قتل بکنم مالک گفت شاید که قول بختمان دروغ باشد و اگر

تاسنت والبتّه خواهد بود بگویند تا از کُدام قبیله خواهد
 بود تا این قتل کمتر باشد تا آن صاحب دولت را نیز کینه کمتر باشد بدین
 سبب شاپوردت از آزار عرب بنیشت و بنا برین عذاب خود را از ادکده
 مالک شمارند و الا کاف در شصت و شش سالگی بر شلم رسل بروم رفت
 قیصر او را بشناخت گرفت و محبوس کرد و با یران آمد و خرابی بسیار
 کرد و درین ملک متمکن شد شاپور از زندان قیصر مبدد کینک ایرانی که نگهبان
 او بود و بر او عاشق شد خلاص یافت و با آن کینک بگرچت و تا از سز قزوین
 هیچ جای آرام نیافت یاغی که اکون منسوب بشاپورشت و شاپورشت
 و در آن وقت یاغی کوچک و صومعه یزدان پرستی بوده ترول کرده از حال ایران
 استگنای سپید صومعه دار با او گفت و پذیر شاپور در رود ببارست و امیر لشکر
 در ایران بار با شخصاً هر دو اشارت کرد بخند مشربوشند و بانقفا و بقصد
 قیصر بجانب بغداد روان شدند و باجا سوسان بر شرق قیصر رسیدند و او را اسیر
 کردند ملک شاپور صافی شد چون ملک بر او قرار گرفت قیصر را الزام نمود تا
 هر چه در ایران خرابی کرده بود معذور گردانید و نکند داشت که ایران
 جهت او مزدوری کنند تا مزدور از آن روزم پیاورد و آن رسم هنوز باقیست
 روی و کجی با یران آید بکار کل بعضی از مورخان گویند در زمان شاپور
 مانی صورت کرد عوی یغی مبری کرد و برهان دعوی او آن بود که ادوار بزرگ
 و کوچک و خطهای دراز و کوتاه بکنیدی جان که به پرگار و منظر احتیاط
 رفتی تفاوت نبود و صورتش در سکون و شد ربع غیر سکون بر کوه

چند بیضه نگاشته بود با تمامت شهرها و کوهها و دریاها و رودها
 از آن معلوم شد و پیراهنی بناخته بود جز بوشندی مرئی بودی و چون
 از آن بیرون کردی نامری بودی اما در مناظره با علما در زنگ زن شد شایبور
 او را هلاک کرد و بعضی مورخان گویند مافوق در زمان شایبور زار دیش بود و حمزه
 اصفهانی آورده که بعهد بهرام اول بوده مردی در باد نام در عهد او
 در آذربایجان دعوی بمببری کرده اهل آن ولایت مناجع او شدند آذربایجان
 بدو باز خواند شایبور او را بگرفت و بعضی از فلزات برشته او که داخت
 ضرر بدو نرسید مردم در حق و معنی شدند و او مردم را بر تاشانست
 تخریب داد و اباحت کرد آن فلزات بزرگ را در خانه نادشاهان بودی هر روز
 الرشید آنرا براجی تاشانست از آثار شایبور شهرستان فروین که اکنون بخلفی
 انان و مسقط زار و مولد و منشامولف این کتاب و شهر مکار و تجدید
 عمارت اسما و شادروان سوسر و موح شایبور که اکنون از اعجاز
 میخوانند و خون شایبور که از سوسر گویند خند شهر در بختان و هند ساخت
 رمدت عمر و باز شایبور او هفتاد و دو سال از همیشه بر هر مرد از
 شایبور دو ایلا کاف بود از ماد جز شایبور کوچک بود باد شاهی
 به ارد شیر داد تا چون شایبور بزرگ شود بدو سپار دارد شیر مرد عاقل بود
 دل در دولت عاریت بی و با مردم نکو کرد بدین سبب نیکو کار لقب
 یافت چون برادر زاد ما شرح بدو رخ رسید ملک بدو مسلم کرد و گرانه
 کرد مدت دولت او ده سال بود شاه مور بن شایبور ز اور مردن زین

بن بهرام بن زاور مزدن شاووز بن اردشیر ساسان بعد از عمر بادشا
 شد شکار دوست بود در نجیرگاه بادی سخن برآمد و بسوی نارگاه آمد
 و شکست و بر شراو آمد و بدان در گذشت مدت ناساهی و خوشنایک
 و جبهار ماه بود شروین و خوردین معاصرا و بودند بادشاه روم زاد در حالت
 زحمت بس کوحک بود پیش تا نور فرستاد که کس را بفرست تا ملک مضبوط دارد
 و چون بسمر بزرگ شود مدو بسیار در شاپور شروین را بفرستاد تا ملک روم
 حاکم شود چون بسمر بصریح آمد مردی رسید سرزمین ملک بدو سپرد او سرور
 را اجازت مراجعت نماید در روم و نیز که دانست سرور با عهد بهرام کور
 در روم بماند نام شروین در شعار بهلوی بسیار است و کاپیت در عیسو نامه
 او را شروینان خوانند بهرام بن شاپور بن شاپور بن زاور مزدن بن بهرام
 بهرام بن بهرام بن زاور مزدن بن شاپور بن اردشیر ساسان بعد از بد زاد شاه سد
 چون عهد بد حاکم کرد مان او را که مان شاه خواندند و وجار صند
 بود فضه مظلومان خواندی و داد کس ندادی بعد از وفاتش در خزانه فضهای
 و شمار سه مهربانند مدت نیز ده سال در بادشاهی ماند و در گذشت
 و در مقبره خود از جوین آبنوی کوری ساخت و بران نوشت ماد استم
 که بدین جایگاه سز نهیم و مهر هیچ مهربان ما را سودی نکند و کن
 هیچ بدکان ما را پیش از وعده ندانجا فرستند حظ خود از جهان برداستم
 و جبهان را دیگران بیگداشیم **بهرام بن بهرام بن زاور**
 اور مزدن بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن زاور مزدن شاپور بن اردشیر

بن ساسان بعد از پدر با دشاهی بدور سپید و کمال حکم کرد فارسیان
 اورا در عداد باد شاهان بنام آورده اند حنزه اصفهان و بعضی
 مورخان بر درستی احوال او با لشکر کرده اند بزهر کرد بن بهرام
 بن شاپور بن اورمزد بن زریب بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن
 اردشیر بن ساسان بعد از برادرزاده با دشاهی شد عظیم عالم و سرکار بود
 فارسیان اورا بن کرد و عربان اورا ایتیم گفت کردند عجب ما زافر نمود تا طالعش
 اختیار کردند گفتند مرگ اورا بجای چشمه سبز خراشان خواهد بود نذر کرد که
 مدت العمر بطرف خراشان برود بوقت مرگش عاف ستوان شد و هیچ چیز
 اشک می پذیرفت طبعش از کفند خراشان باید رفت و آب چشمه سبز غسل
 کردن تا صحت یابد تا جارا بخارفت و بدان آب غسل کرد و صحت یافت بر بجهان
 عظیم منکر شد و گفت آنچه مایه صحت من بود بیزشت ترین وجهی
 بر من عرض کردند تا از اجنات می نمودم و هلاک حواسم نمود و نمیدانست
 که قضا و قدر در کار خود ایستاده اند و اورا پای خود بلب کوز آوردند
 تا گاه آسبی بغایت خوب از آن چشمه برآمد و با هم چنگس رام می شد نیز کرد
 بخود آنرا زین برمی نهاد چون پار دم در می انداخت جفته برشته بود کرد
 زد و اورا بگشت و با چشمه رفت مدت با دشاهی او پشت و یکای و هم
 در عهد او با کثرت ایران از جور و ظلم او خراب شدند سرزمین بن پر کرد
 بن شاپور بن اورمزد بن زریب بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور
 بن اردشیر بن ساسان بعد از در شرکان دولت نسبت ظلم نیز کرد

شاپور

اورا اختیار نکردند و بادشاهی بگری نام دادند بهرام با او سناز عتس
 کرد و بخاریت می انجامید بهرام ریخ لشکرخواست و گفت
 تاج بر تخت نهی رود و شیر کرسنه در پای تخت بنشیند هر که شیراز
 بکشد تاج بردارد گری برشید مکر کرد و گفت من صاحب یدم و نو
 مدعی نیست ترا با دیگر بهرام شیراز بگشت و تاج برداشت بادشاهی
 بود مقرر شد و جراحی که بندش کرده بود مرهم نهاد و بگردارینکو
 مردم راهو خواه خود گردانید بغایت مردانه بود تیرا و خطار فی و شکار دوست
 داشتی خرگور بسیار کشتی بد پر سبب اورا بهرام کور خوانند حکایت او با دلا
 و آنک آهورا چگونه نیرزد مشهورست زمان او زمان عشرت و طرب بود بهمه
 او اهل صنعت تانیم روز یکب مشغول بودندی و نیمه دیگر عشرت کار
 مضربان بالا گرفت جانیکه مطرب ذوزی بصدد مر قانع می شد بهرام
 کور از هندوستان دو هزار لولی جهه مطرب مردم پیاورد و نسل
 ایشان هنوز در ایران مطرب میگویند مردی راست روشن نام وزیر بهرام بود
 و بهرام زمان خود بر عشرت مصروف میگردانید و کار ملک بدو گذاشته
 او از غایت حرص اموال بگری برده و ولایت خراب گردانیده و لشکر را
 روزی نرسانیده بهرام ذوزی بر سبیل شکار پیروز رفت بر در شهزاد
 جو پانی را دید سکی با از درختی آویخته موجب پرشید گفت این سگ
 بر کله معتمد من بود تا گاه در کله کی می آمد و معلوم نمی شد
 بنهان منحصر شد بر این سگ با ماده که کی الفت گرفته و با او در شاخه

بود و کُرک کونفندار آنلف میگرد بهرام از پزیدیشید رمزی
 ازین بارگان دولت بگفت او را از حال راست روشن آگاه کردند
 بهرام او را بگرفت و احوالش محصر نمود کُناه بی شمار بر او کرد و او را
 سیاست کرد درین حال خاقان با سپاه کُیران قصد ایران کردند
 در خزانه مال نبود که لشکر را تربیت کند بهرام با چار صد پهلوان
 کزید بهانه زیارت اشخانه عزیمت آدرچان کرد ارگان دولت تصور
 کردند که بگریخت ز خاقان هراسان شدند و مکتوب مطاوعت نوشتند
 خاقان بادشاهی ایران خود را مسلم شمرد بهرام آن اشخانه آدرچان بر او کوه مور
 بخراشان رفت و بر خاقان شجوز برد و او را بگشت لشکر ترک منبر مرشد و بهرام
 کور غنیمت فراوان یافت عهدنامه های کا بر ایران که خاقان نوشته بودند بدست
 او افتاد اظها را نکرد و مظهر با آمد مرزبان ایران و توران و بدید کرد و بر سر خد
 مناه ساخت تا از مرز قصر فها نماید کس بهندستان رفت و آنجا مردی
 بسیار کرد و بادشاه هند و چین میخواشتند که او پیش ایشان ملازم شود پندرفت
 شکل با دشا هند و ختر خود را بر فرمود اد بهرام چون با ایران آمد خود را
 بر شکل ظاهر کرد و چون مدت شصت و شنه سال بماند در بادشاهی درگذشت
 بعد موذ تا بر کورش نوشتند با آنک ازین جهان همه گامی برداشتم او را بنا کام
 یکداشتم ببرد کرد بز بهرام کورین نیز ذکر دین شاپور ز اورمزد
 بن مرثی بز بهرام بن بهرام بن او و مزد بن شاپور ز اردشیر بن ساسان
 بعد از بد بادشاه شد مدتی هفتاد سال حکمرانند و در گذشت هر فرد

بن یزد کرد بن بهرام کورین یزد کرد بن شاپور بن اورمزد بن زریس بن بهرام
 بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن اردشیر بن ساسان بعد از بدزبهر حکم وصیت
 پادشاه شد برادر مهتر او فیروز پادشاه هیتال الجاساخت و با هر مزد جنگ
 کرد و او را اسیر کرده پادشاهی هر مزد یکسال بود فیروز بن یزد کرد
 بن بهرام کورین یزد کرد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد از نظر بر برادر
 پادشاه شد در زمان او قطعی عظیم خراسان هفت سال خراج برداشت
 تا ضعف رعیت متاصل نشوند سیرت بنسندین داشت داد مظلومان
 نیکو داشتی مجرم را زندان نبرداری و هر دروغ را حکم جزا با مضا
 رسانیدی از آشاد او فیروز رام ری است و روش فیروز جرجان و گازرو
 فارس و سواد را در با چکان او را با خوش نواز ترک مصاف افناد و در جنگ
 او کشته شد مدتی پادشاهی او ده سال بود بلاش بن فیروز بن
 یزد کرد بن بهرام کورین یزد کرد بن اورمزد بن زریس بن بهرام بن بهرام
 بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد از بدزبهر پادشاه شد
 برادرش قباد از او بگریخت بجهت او سوغدی شیرازی که حیسان
 همخوان بود گرفت و کین فیروز از خوش نواز ترک با خراسان و او را بکشت
 بلاش مدتی پنج سال پادشاه بود بنای بن فیروز بن یزد کرد بن بهرام کور
 یزد کرد بن شاپور بن اورمزد بن زریس بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن
 شاپور بن اردشیر بن ساسان بزبان بهلوی او را لو کرد خوانند بعد از بدز
 پادشاه شد و در زمان او مزد دلعنه الله دعوی بیغمیری کرد و مالک

اورمزد بن زریس بن بهرام بن بهرام بن بهرام

بن بهرام

وزن همه مشترک کرد ایند قباد بزوی بگوید و جهان بوقباد لشورید
 و او داخل کردند و برادرش جاماسب را بجای او بنشانند و عزلت یافت
 بان بیدد بادشاه هیتال ملک بگرفت و برادر را مقهور کرد ایند بسر نوشور
 بن قباد مزدک رکسانا و قطع کرد ایند و جهان از شر و شورایشان پاک شد
 از آثار قباد ار جانست و حلوان و شهر با جواد و جاوردیاری بکر و چند موضع
 از طبرستان در عهد او برادرش ار جاسب در ملک او فتنه انداخت و بر و مستول
 شد قباد او را قهر کرد و مورخان او را در عداد پادشاهینیا آورده اند مدت
 پادشاهی قباد شصت و چهار سال بود و مدت حکومت برادرش جاماسب سه
 سال کسری نوشور است بن قباد بن فیروز بن نیرد کرد بن شاپور بن شاپور
 ذوالاکاف بن نرسی بن نیرد کرد بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن
 اردشیر بن ساسان بعد از پدر پادشاه شد و او را کسری گفتند و هر که
 بعد از او بود همه را کسری خواندند و نوشوران عادت و آیین و شایانگی
 داشت و عدل و داد پنکونهاد ترتیب خراج ملک و ضبط لشکر کرده کرده
 و دفتر عرض و عارض او پیدا کرد دیوار در بند خزران که اسفند یار بنا کرده
 بود و تمام کرد ایند و آنجا اسفنداران باشاه نشاند تا شتر قوم
 قوم قباقران مردم ایران دفع میکرد و آن ولایت بنان پان بدان سفنداران
 دار و هوریک را تشریفی داد صورتی بدان نگاشته و آن ولایت در دست
 فرزندان اسفنداران بماند و ایشان بدان تشریفات ما خواندند
 چون شیرانشاه که اکنون او را شروانشاه میگویند و ملانشاه

دیوار و برج بنا و باغها و کاشی و کاشی
چرا و بیارود

و علی هذا زومه از مدار شبعه بیدار و عرب او ساخت و اکنون
 خراب است کیلان و دیوار او را میخندند مصر روم زاد در فرمان
 خود آورد شهر بجز و هندستان هند او ساخت کتاب
 کلبه و دمنه و نظریخ در عهد او از هند با برز آوردند و زرا و بود
 در عومر شطرنج نزد ساخت چون از ملک او جهل سال یکندت اصحاب
 الفیل مهتر نشان ارهه صباح فصدخانه گفته کردند و برغان
 ابابیل و شک بخجل هلاک شدند و هم درین سال حیوان مقدم
 شریف بنفسمر ماعله من الصلوان افضلها و من العجائب کلها
 مسرف گشت نوز و از بعداران هست سال ریش مدب حکومت
 او جهل و هست سال کورنر کور جبل عمیری صد سود مابن کورنر
 نوشتند هر چه از بر و ساد بر ما را از چین است و از سخنان او شب عدل
 و ادبیت که باب غره نشود عقل کجاست که هر چند از و خرج بشر
 کنی شتر باسد و سعادت افزاید و چندانیکه کمتر خرج کنی کمتر
 کرد دولت بر باید هر یک از مرد منرش مر باشد و از نفس خود و نفس
 او را بس او قدری نیست مروت است که در ربهان کاری گشت که در اسکالا
 سدس از آن خجالت نیاید بر دهریکه اشعده اد نفس خود تا طبل کند
 روزی سب او را فایده ندهد در جنگ دشمن از کی لشکر خود نباید ندیسد که
 همزم سار از آن اندک تواند شوخت هر یک اساع خود را نکوشان
 و حیات و رعایت کند اما رتاشکر را شاید و هر یک املاک خود را

آبادان کند وزارت را بسنده باشد و او را ناجی بود این بندهایات
 را بخا نوشته نادری گنگر نام کرد که این بندهایات گار بندهای گار
 بکار از شیار بد خویش نشانی از ماد زود دهید طعام و شراب شهن
 محو زید خیر خود از مردم در بیغ مدارید یاد پز و شاعر کینه مکیرد از بخیلا
 دور باشد خرد مندی پیش کند کار ناکرده بگردد شما رید طاعت کرده
 ناکرده انکارید کار امروز با فردا میفکند بر ما دروید رخند بد و زندگانی کرد
 چه دراز باشد یکروز شمارید خداوندان دین را خدمت کنید با دانا یا ان دوستی
 کنید بهترین دوست دانا یا از ادا پند بدترین مردم طعنه زانرا داند پند نکوت
 برایه خاموشی شریک ناکشتی مگویند ناجستی محوید سخن جهان دیدگان حوار
 مدارید از دوست نادان دوری کنید از دشمن دانا بترسید در زمین کسان درخت
 مشتاپند از مردم کینه و زبر سید مست و دیوانه را پند میدید جایگاه بدنام
 مروید قدر عاقبت بداند زن پر پکانه در خانه خود راه میدهد از مگر زمان
 این میباشید بر مرکب دختران غم مخورید دشمن اگر چه خرد بود خوار مدارید
 بجای ناکسان رنج ببرید همت خود را قدر بشناسید هر که بخود نشاید اورا
 مداپند با مردم محبت نایدین میاسیرید را ز خود پیش سخن چو مگویند از مردم
 جز را خود اشکارا مکنید نوز و فرزند را بشکی مدارید تا از خود بر سفند
 کسان بخورید بر مسانکی بادشاه خانه مکیرد خدمت حق ناشان مکنید
 بیان زن و شوهر کینه سهند همه کار نکو محوید کنید سخن بادشاه
 مگویند در حق عالمان طعنه مزنید بعیت جز مردم مشغول مشوید

بر سر در جا اهل کتبخ می باشد با درم خریدگان مزاج میکنند
 بن درستی این می باشد عمر بنادانی صرف میکنند با هیچ کس افسوس
 مدارید هر که از مادر آبله زاده شدش بدهد از او سخن نیک ندارد
 فرزند را پیشه آموزید بهر کار راستا می کنید بی توانا می لاف میزند
 نابریدن سخن مگوید پیش پادشاه چشم نگاه دارید بیمار برسی بر عبت
 کنید یکدگر آهده دهید بر است و دروغ سوگند بخورید
 تا درخت نوتشاپند درخت کهن بر می کنید کارها پیش و پس نیک کرد
 پشم از زهر بردارید امپی از همه چیز خوشتر دانند آن جهان بدترین
 جهان بدست آرید بر یارت پیکار نسیان نروید با پادشاه دلیری کنید
 هر جا که روید زیر نشینید تا خوانده مهمان گزروید باید نام
 همراهی میکند از نو کینه و ام نخواهد را از خود باز ناز و کودگان
 نکوید با خداوندان دولت کینه موزید آزموده رامیاز ماید
 خرسندی کار بندید شتاب زدی میکند عاقبت کارها بنگرید از سفلگان
 و تا کنان حاجت خواهد پای بانان کلم دراز کنید بر از مردم
 کوشید مدارید پوستکی با خداوندان خواسته کنید کار نیک
 بدست خود کنید سخن نیکو از همه کس بشنود سخن بانان خود گویند
 کار نیک بدست خود کنید حاجت از مهتران خواهد در شور
 تخم مکارید بانا کس ریخ میرید بمال پریشان کبر میکنند از مردم
 ریخ بردارید دشمنی زهر خندا کنید خواسته مردم رغبت میکند

بندگاری را بیهوده نزنید بوقت فراخ سپاس دارید بوقت تنگ صبوری
 کنید پیش پادشاه غنیمت مراد او گویند بگناه دولت مردم را یاری
 کنید تا بروز نکبت و فاییند هر چه بزبان گویند در دل همان بنام
 حال خود بدوست و دشمن نماید دوستان را از حیب شان آگاه کند
 بر اهی که زفته باشد مروید بر محسوس است مکنید جنک
 کسان با خود مگیرید با محسوس غنیمت مکنید خیر طبع
 مت مباشد غریبان را خوار مدارید از پادشاه بر حذر باشد اگر چه پادشاه
 ضعیف بود او را خوار مدارید کار را رامید را بچنانند راز پادشاه را اشکار
 مکنید فرزندان را نام نگویند بمرک دشمنان خرم باشد بر گذشته
 تمام بخورید ازین جهان بهره خود بردارید تن درستی بهتر از نفسها
 داند خوشتر از در جوانی یک نام کنید بهر جای و بهر حال نگر کنید
 در خفتن و زود خاستن و کم گفتن و کم خوردن کم رنجی
 از آنها نیست بی توایی در کدخدانیت نوشید و از مهر خاتم این بود
 که لا یكون العمران حیث تجور السلطان کسری بن مهران انوشروان
 بن قباد بن فیروز بن یزدگرد بن بهرام بن یزدگرد بن شاپور بن اورمزد بن زرتشت
 بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اوستین بن ساسان بعدی
 از پدر پادشاه شد ظالم و ستمگانه بود از کار دولت کسری را هر یک به آنها
 نا واجب بر انداخت بعضی را بکشت و بعضی مصادرات عین با یمال کردند
 و زمینها بیود و خراج زیاد کرد بدین سبب ارکان دولت و رعیت

از و مشفق شدند جز او از نه با طرفند سپید بادشان پیکانه هوش
 ایران کردند شاه از ترکستان بالشکری نیی قیاس طرف خراشار
 آمد باد شاه دشت خرد با قیصر روم و قوم عرب بر آهنگ ایران لشکر
 کشیدند هر مرد تخریب شد موبد موبدان ندیز کرد و باد شاه دشت خرد و قیصر
 و قوم عرب بهدایا و تحف خشود کرد تا باز کشند بهرام جوین را بالشکری کران
 بجنگ شاه و نشاد جنگ کردند بهرام او را در جنگ کشت و اسپین
 فرمود و از غنیمت بعضی که در خود باد شاه بود جهت خود تصرف کرد هر مرد از آن
 حرکت بر نیچید و خلعت زانان پیر او و فرستاد بهرام بر او عاصی شد و بسیرش پرویز
 را بدو سپرد و تنگه را بنام پرویز بن د پرویز از بدو بر سپید و بگرفت و بولايت امر
 رفت و بدختر باد شاه آنجا عاشق شود جز هر مرد بظلم کرد از کار دولت از بیم
 جان و خان و نماز میفروشند و او را خلع کردند و میل کشیدند و بسیرش پرویز را
 بیاوردند و باد شاه دادند بپرویز را بکشند مدتی ملک هر مرد دوازده سال
 از بخارا اوست کافر نیست در معرض سقط خالق و دم مخلوق باشد ^{جوین} بهرام
 بقویله از فرزندان که کهن میلاد و بقویله از تخم بیزد کرد بیزن بپس بهرام
 بر بهرام بر اردشیر بن شاپور بن بیزد کرده بیزد کرد بعی خدمت گزاری هر مرد و
 باد شاه بپس خواستن هر مرد پیش آمد او را با پرویز ملاقات افتاد و تکاملات درشت
 رفت و تجارت انجامید پرویز از بهرام انعام کرد بهرام بر ملک مستولی شد
 پرویز بزم رفت پیش قیصر و دختر او و مرهم در نکاح آورد قیصر او را بالشکری مدد
 کرد پرویز را از آمدن با بهرام جوین جنگ کرد بهرام شکست بخراسان

کسریخت و از آنجا پیش خاقان رفت و دختر او را بخواست پرویز بفرستاد
 و یکی را بفریفت تا او را هم آنجا بکشت مدتی استیلاء بهرام بایران دو
 سال کسری پرور بن هر مزد بنوشش روان بفرستاد بن فرزندین کرد
 بهرام کوه بنزد کرد بن شاپور بن شاپور بن اور مزد بن زرتشتی بهرام بن بهرام
 بن اور مزد بن شاپور بن شاپور بن ساسان گویند از او تا به اندیشه شده بدنا
 و همه پادشاه بودند و چیزی افتاد پیش از او هیچ پادشاه را نبوده و اگر چه بعد از او
 بسوی بیرون از شاه کردند اما چون زمانی اندک بود از اعتباری نماند بعد
 از بهرام جوین پادشاهی بر او قرار گرفت کسانی که بدشکسته بودند اگر چه خالان
 او بودند و او بسوی ایشان از وظیفه بهرام جوین خلاص یافت بقضای بد بکشت فارس
 در شرح بزرگی او ببالغه کنند اما آنچه روایت معتد است جوین جزیره اصفهانی
 و ابوعلی مشکویه نقل کرده اند باز ده هزار کبیرک مطربه و خدمتکار داشته
 و شش هزار خادم و حاریر و بیست هزار بانصد بار کیراسب عز و زوی و استر
 و نهصد و شصت زنده پهل در حضره او بود و بیرون از آنچه در شهرها داشت
 و جوین سوار شدی در بیست کس با عجمه از زیر در حوالی او رفتی تا نادبوی
 خوش باور ساندی و هنر آد می باجه از پای بر نه که در آب پاشاندی تا کرد
 فرزندشستی قان و بزوی خوب و لطف شمایل و حسن خلق و زور و دلیری و قوت
 شهوانی سر آمد زمان خود بود و آنچه او را بود دیگری را نبود اول آنکه پان طلا
 داشت نرم چون موم هر شکل که خواستی از آن ساختی و دستی از عاج با نخ انکشت
 کشاده چون او را فرزندی خواست شد آن بجه در آب نهادی جوین سواد

شدی آن انگیز و اهدای سبب مطالع کرمی و اخنای مودی مردم
 حیدریند و کانه بود که با آنکه آب دراز ریزد تا از رسیدی و سل
 سفید که بعهد او دراز رخه آورد و دراز را بیل را نوالدی نامند و بارید
 مطرب که تا فانت مثل او درین علم پیوده او را جهت نرم برور شصده سصد
 نوشت هر روز یک کعبی و اسادا از موسی را قول او حجت است و کعبه ماد آورد
 و ایمنان بود که ساز روزه و قصر مخالفند باشد پرویا هتک ملک او کرد نگار
 در نام اول کرد قصر از سیم حرار انا و اجداد خود سمانت در کتبه با هاد ناد در خدای
 در ما و فلها سهد ما دار کتبه ما را منزل برورد و از خواسته را روزی برورید
 جوز از ملک برور بوزده سال نکند بعمد ما صلی الله علیه و سلم شرف دخی
 سرف شد جوز از روزه نوزده سال نکند به هر روز نامه کرد و او را ما سلام خواند
 پرو را زایجه غمیر صلی الله علیه و سلم نام خود تا لای نام او بوسه بود در حجت
 و نامه بدزد جوز حربه بعمد صلی الله علیه و سلم رنشد در حوا و فرمود سرف
 بلکه کما مرق یکا و سبب دعای آنحضرت ملک برور سورد و سرف
 سرویه بر و خروج کرد و او را کت کوشد بر نور امیر لشکر خود سهه سده
 بود و او را و کناه کتسه سرفان مر او را بصاص بدزد بکت سرویه ارو برید
 که بدرم دراز خالت حکمت که هر که کتسه در کتبه کو هر تر ناک ناسته سرویه
 دانست درین سخن رعیت فانی برینل خود کرده بلکه سینه سرویه زشتاب
 او کرده او را شاست گردانان از روزه سرفه سرویه و هاد است و او را که در سرف
 بی شاخت و تمام شد بادشاهی او و هتت شال از حمار او سکر کتسه را

همه

نَمَت دِهِنْد و نَمَت دِهِنْدَه رَا شُكْر كَوِيْد كَسْرِي شِيْرِي بِر
 بِن پَر وِيْرِيْعَد اَز قَتْل پَر وِيْرِيْبَاد شَاه شَد بَاد شَاهِي بَر اَوْ قَرَار تَمُو كَرِفْت
 وَاو بَدِيْر سَبْت بَر اَدْرَا ن وَا فَر بَايِ خُوْد رَا بَكْت خُوْرِيْد رُو بَر اَدْرَا ن سِرَايْت كَرْد
 وَاو رَا بَرِيْخ طَاعُوْن كَرِفْتَا ر كَرْد و بَعْد اَز شَرْمَا هُم دَمْدَه عَمَر شَرِيْشْت و دُو سَال
 كَسْرِي لَه رَه شِيْرِي بَر شِيْرُوِيَه زِيْر وِيْرِيْعَبْد اَز بَدْر بَاد شَاهِي بِنَام اَوْ مَقْدَر شَد
 كُوْد ك بُوْد بَعْد اَز يَكَا ل و سَبْت پِيْش اَز بَلُوْغ بَر دَسْت بِنْدَه كُشْتَه شُد قَرَايْت
 اَمِيْرِي بُوْد اَز اَمْرَاي پَر وِيْرِيْحَا كَر مَلِك رُوْم بُوْد جُوْر دَوْلَت شَا سَا بِنَا ن رُوِي دَر اَلْحَطَا
 نَهَادَا و طَمَع دَر مَلِك كَرْد بَعْلَبُك وَايْت لَابَاد شَاه شُد مَدَن دُو سَال حَكْم كَرْد
 اَر كَا ن دَوْلَت بَا اُو دَر نَا خُنْد دَر شِيْكَار كَا ه بَر دَسْت اَمِيْرِي كُشْتَه شُد
تَوْد لَه خَت بِنْت پَر وِيْرِي جُوْر اَز اَنْ خَمَه بَرِيْهَه نَمِي يَافْتَه بَاد شَاهِي
 بَدُو دَا دَنْدَا و كِيْهَه اَرْد شِيْرِي شِيْرُوِيَه بَا ن خَوَا ت و كُشْتَه رَا بَكْت زَوْعَا فِلَه بُوْد
 حُوْرَا ن بَدُو مَشُوْبَت حَضْرَت پَغِيْبَر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دَر عَهْدَا و بِنَا رَا اَلْعَرَا ر
 رَفْت بَاد شَاهِي اَوْ شَرْمَا هُم بُوْد اَز رَه بِنْد خَت بِنْت پَر وِيْرِيْعَبْد اَز خَوَا هَر
 بَاد شَاه شُد بَعَايْت جَمِيْلَه و زِيْرِيْكَ و عَا فِلَه بُوْد اَمِيْرِي لَشَا كَر خَوَا ت بَا اَبَا اَوْ عَشِيْق
 بَا زِي كُنْد اُو رَا بَلُوْغ رَا ه قَا د و بَكْت مَدَّت مَلِك رَا جِهَار مَاه بُوْد و خَم نَر دِيْت
 بَر شِيْرُوِيَه اَز مَطْرِيَه شِكْر نَام اَصْفَهَا ن حَا صِل شُدَه بُوْد نَسَب اَوْ صِيْد و نَمِي دَانِيْشَد
 جُوْن اَز اَنْ نَخْتَه دِيْكَرِي حَا صِل بُوْد بَاد شَاهِي بُوْد و دَا دَنْد قَرِيْب يَكَا حَكْم كَرْد
 و بَر دَسْت بِنْدَه كُشْتَه شُد كَسْرِي بَر هَجْرَت بَر شِيْرِي يَار بَر وِيْرِي زَهْر مَرُوْد
 بِنَا نُو شَر وَا ن بَر قِيَاد مِيْر و زِيْرِي دَكْر دِيْن بِنْد اَم كُوْر زِيْرِي دَكْر دِيْن شَابُوْر بِنْت شَابُوْر

تاریخ سوره سوره
بن اور مرد م

ذوالاکتاف بر اور مرد بن شاپور بزار د شیرین ساسان آخر ملوک عجم
 بود چون شرویه بر روی او ایستاد بای خود را بکشت دایه اش او را بفار تر کر برانید
 و او را بسود او و بطبع عزلت خواستی جو از آن تخمه بجز او نبود بادشاه
 بدو دادند در زمان او که آرام قوی شده بود دولت عجم ضعیف گشته امیر
 المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه در عهد او رحلت کرد و خلافت با امیر المومنین
 عمر خطاب رسید سعد و قاصد الشکر بسیار بجنگ عجم فرستاد نیزه کرد
 فرخ زاد را برابر فرستاد فرخ زاد مجسم بود می دانست که دولت کاشیه با جزیند
 میخواسته که بصلح رسد میسر نشد و رستم فرخ زاد در آن جنگ کشته شد عرب
 قوه گرفت یزد کرد از عرب و نجران رفت و بناه با امیر لشکر بردش کرد
 عرب نجران رفتند و در مرد و در ماه با او حربه کردند و از نشان نه
 شد مش ماهوی سوری رفت ماهوی او را لشکر داد و هون عراق کرد باز حبر
 یافت که پسر نباد شاه ترک قصد ایران دارد بجنگ او رفت ماهوی با نیزه ترک
 منفق شد و با نیزه جرد جنگ کرد ندید جرد دیگر سخت و در آسیای شرق شد
 شخصی ماهوی را از حال او خبر داد حکم بقتل انداخته فرمان ماهوی یزد کرد را
 در آن آسیا بکشد در زمان خلافت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه پسر نباد شاه
 ترکستان بکین او ماهوی سوری را با فرزندان بکشت و مدتی بادشاه یزد کرد
 پست سال اما چهار سال پیش دواج نداشت و مدت بازده سال از سوری
 بدان طرف کزیران بود تا کشته شد و دولت ساسان پانزده سال رسید ۵
 بایب سوم در ذکر عجم را محمد مصطفی

ماهی سوری

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَخَلْفَاءَ وَأَوْلَادَ وَأَصْحَابَ وَأَحْفَادَ أَوْ رَضُوا بِاللَّهِ
 عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ وَأَبْنِ مَقْدَةَ وَسُفْرَةَ فَكُلَّتْ مُقَدَّمًا دَرِّ شَرِّ نَبِ
 مَطْهَرًا وَقَالَ عَرَبٌ كَبِدُ يَوْسَنَ أَنْدَجُونَ حَقُّ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى رَأْدُ مَبْدَأِ
 فَطَرْتُ ارْزَادَتُ كُنْتُ كَذَا غَفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أَعْرِفَ قَلْبَتُ الْخَلْقُ لَا عَرَفَ
 بَاعِثُ أَفْرِشُ خَلْقِي كَبِالْأَمْرَانِ مُمْكِنٌ نَبَأُ شَدَّ وَاجِبُ كَشْتِ بَهْرِينَ
 مَخْلُوقَاتٍ وَخَلَّصَهُ كَانَاتُ وَرَبُّكَ مَوْجُودَاتٍ بَعِي نَوْرِ خَاتَمِ الْأَنْبِيَاءِ مُحَمَّدٍ
 مِصْطَفَى صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَا فَرِيدَ وَفَعْدُ دُرِّ بَارِنُوبِي حَاكِي أَيْ حِكْمَتِ اسْتِ
 كَهْ أَوْلَ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي وَأَزْغَايْتِ قَابَلِيَّتِ عَمَلِ دُوسُورِ مَرْتَبَةُ انْسِيَّتِ دَا دِ
 وَكَرَنَهُ بَدْرُ سِي أَوْ بُودِي لَا شَكَّ مَكُونَاتِ اَزْكَتَمُ عَدَمٌ بَحِيرٌ وَجُودٌ نِيَامِدِي
 قَوْلَهُ تَعَالَى لَوْلَا كَمَا خَلَقْتَ أَفْلَاكَ مَعْنَى أَنَّ نَوْرَ صُورَتِ بَشَرِيَّتِ
 كِي كَهْ أَحْسَنُ صُورَتِ بَاطِنِهَا رَسَائِدُ وَبِي آدَمُ رَأْسِي عَرِيَّتِ أَنَّ تَشْرِيكَ
 وَفَقْدُ كَرَمَانِي آدَمُ بُوْشَانِدُنْ لَا رَمُ كَشْتِ لَا جَرْمُ نَوْرِ مِصْطَفَى
 أَنْ جِبِينِ بِيْنِ ابْنِ الْبَرِّ آدَمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ دَرْفَتَانِ كَشْتِ وَأَوْسِيَّتِ تَعْظِيمِ
 مَجُودِ مَلَانِكُهُ شُدُّ وَبِنَا بَرَانِكُهُ ذَاتِ مَطْهَرًا وَمَقْصُودِ جِهَانِ
 أَفْرِشِ لَا بَلْكَ رَوَانِ أَفْرِشِ وَمَنْظَرِ مَعْ تَدْرَتِ أَلْهِى وَفَخْرِ زِيَّتِ حِكْمَتِ
 تَامِنَاهِي بُودِ وَأَوْرَادِ رَاخِرِ جَمِيعِ أَنْبِيَاءِ وَرَسُلِ مَعْوُثِي بَابِ اسْتِ شَدَّ تَامِكِلِ
 مَجْمُوعِ كَالْأَوْسِيَّتِ كُلِّ رِسَالَاتِ بَاشَدُ وَأَنَّ نَوْرِ بَرَسِيْلِ وَدِيْعَتِ أَنْ جِبِينِ
 آدَمُ بُوْسِيْلَهُ الطَّيِّبِ وَالطَّيِّبَاتِ وَالطَّاهِرِينَ وَالطَّاهِرَاتِ نَسْلُ بَرَسَلِي آدَمِ
 تَامِيْقَامِ مَسْتَقْدَرِ شُدُّ وَأَزْ قُوَّتِ بَعْفَلِ بِنَا مِيدُ وَعَالَمِ صُورَتِ مَعْنَى

او مشرف و مزین گشت و معنی آفرینش بصورت او مگر در
 و معنی شد اکنون شرح جمعی که در آن واسطه بودند و قبالی
 که از آن منسوب شد با پکار باز پیکر که از آدم علیه السلام آن نور
 پشت علیه السلام آمد و از او بادرس علیه السلام و از نوح علیه السلام
 و از ابراهیم علیه السلام و از چهارم پشت بوالع که بذریع آنست و از و هم
 پشت بابرهم علیه السلام و از و اسعیل علیه السلام و ابرهیم زاد و بسردیک
 بود اسحاق و مدیان اعراب از تخم مدیانه و اسحق زاد و بسردیک و یعقوب
 عیصا و بان از تخم عیصا و بنی اسرائیل از تخم یعقوب و اسحاق و ابرهیم
 شعبه اند و بد و ازده بسردیک منسوب از اسعیل علیه السلام نور مضطرب
 بحد پشت بعد آن رسید و از و به بسردیک و از و بیشتر از قبایل
 آبادی و قضاعی هم از تخم معدان از نور مصطفوی بمضرب رسید ریحانه هم
 بسردیک و بنی حنیفه و بنی شیبان و بنی خضعمه از تخم ریحانه اند نور محمده
 از مضرب الیاس آمد عیسی عیسیان هم از تخم مضرب بنی هواری و بنی ثقیف و بنی
 مازن و بنی سلیم و بنی عطفان و باهلی از عیسی عیسیان و بنی سعد بکر که
 دامکان رسول بودند و بنی ثقیف و بنی عامر که همچون از ایشانست
 و بنی حجاجه و بنی ضیم و بنی هلال از او از نور مصطفوی از ایشانست
 به بسردیک که آمد بنی ضبه و خزاعی و ثوری و باهی هم از تخم الیاس اند
 نور محمد از مدر که به بسردیک خزیمه و بنی همدان هم از تخم او اند و بنی تمیم
 و بنی لحيان از بنی هذیل اند نور مصطفوی از خزیمه به بسردیک که آنه

آیهی سوره بقره از نور مصطفوی از آنست

به لیسر مشر رسید بنی قعقاع و بنی لیش هم از تخم کانه اند و از کتانه
 بمضرا آمد مضرا لقب قریش است و قوم قریش از نسل او اند نور مصطقی
 از مضرا به لیسر ملک آمد و از او به لیسر بنی قهیری فسرید و منسوبند از فسر
 به لیسر بنی غالب آمد و از او به لیسر بنی لوی بنی اقدم اوردیم از تخم بنی غالب آمد
 و بنی قاسم از لوی اند نور مصطفوی از لوی به لیسر بنی کعب آمد و از کعب
 به لیسر بنی مسره بنی علی که همه خطاب از ایشان بود و بنی سهیل و بنی جیح
 از تخم کعب آمد نور مصطفوی از مزه به لیسر بنی کلاب آمد بنی تمیم که
 ابی بکر صدیق از ایشان بود و بنی مخزوم که خالد ولید و ابوجهل از ایشانند
 از تخم من اند نور خاتمه البیضا که کلاب به لیسر بنی قحط آمد بنی زهره مادر رسول
 صلی الله علیه و سلم و قاصد و قاصر از ایشانند از تخم کلاب اند قحطی اهل قریش
 ز ابی بکر جمع کرد و امیر قریش شد و دارالندون جهشت دیوان ساخت
 نور مصطفوی اند بیهوش عبد مناف آمد بنی عبدالدار خدیجه زوجه رسول
 هم از تخم قحطی بود عبد مناف را بیک نظر دو بیهوش آمد هر دو را پشت بهم
 جفتید بود عبد مناف بیهوش ایشان از هم برید لاجرم تا قیامت
 عداوت بیهوش در نسل ایشان بماند و از از نسل ان کنی هاشم اند و بنور
 مصطفوی مشرفند بیکر عبد شمس بیزامیه که عثمان عفان و معاویه
 از ایشان و عبد مناف را بیهوش دیگر مطلق نام بود و بنی مطلق بدو منسوبند
 امام شافعی رحمه الله عنه از آن قوم است نور محمدی از هاشم عبد المطلب
 آمد و او را نام عامر بود و لقب عبد الحمید بود و همه منسوبست جهنت

انك فاشتم در اعراب مدینه ز خوانسته بود واروسبر آورده
 مطلب برقت و او را بر لبش تر خود نشانده بمگه آورد میگان
 اورا عبدالمطلب خواندند از عبدالمطلب نور رسالت بعبد الله آمد
 و از عبد الله مشتق خود خاتم النبیین و نبي المرسلین و حبيب رب العالمین
 محمد صلی الله علیه و سلم رسید از بهر توان عالم صورت بر معنی شد
 ذایات دین و اسلام افراشته گشت و عادات کفر و اصنام برداشته
 شد مقصود آفرینش از کمالات ذات مبارک کثر که بمجموعه کلی
 کمالات باظها رسید صلی الله علیه و سلم فضل اولی بر باب سوم
 در ذکر احوال پختنبر ما علیه الصلوة والسلام و شرح غزوات
 و کفیات از واج و دین و اوقاف و موالی و خلفا و پختنبر ما صلی الله
 علیه و سلم خاتم النبیین و اولو العزم شمشیر و با کثر روایات جاریست
 یعنی معنی غایب در چهارست هجده حکم صورت بشریت در آخر انبیا
 و رسل مبعوث شده اما معنی ملو و مرتبت و شرف مرتبت حکم حدیث کتب
 نبیا و آدم بین الماء و الطین و خیر نحر الاخر و الناقون مقدم و بشوا
 همه است از ملوک زادگان مگه بود و ولادت او با صحر روایات ثبت شد
 نانی عشر ربیع الاول من عام الفیل بود بعد از جاه و هفت روز از رسول اصحاب
 الفیل بمکه طالعش قبول او مشربیت درجه و زحل و مشتری در عفت تربت
 خانه امید و سعادت او برینه درجه مقترن و مزج بخانه خود جمل و آفتاب
 نیز جمل بشری و زهره در حوت بشری و عطارد در حوت موی و قمر در

اول من از ورا از مجوز ایشرف و ذنب بقوس لشفن بخانه اعدا و تاریخ فارس
 هفدهم دیماه سال چهارم از باد شاه ایوشرفان و تاریخ اشکدزی غره نیشان
 سه اشیر و ثمانی و ثمانی به بعضی گویند تا از عیش نیشان بود در شب و لاد
 مبارکش همه بنام برود تا افتادند و ایوان کسری شکست و خیمه شاه و خدک شد
 شکوه بارش بر میزد و از کعبه ندا آمد که کفر فرمودم بر او و خست زمان
 طهارت رسید جو زمان در برابر او بگریه نوری دید که از او رفتان بود که ستارگان را
 ناپیدا کرد و از پیش او تابشام برقت جمانجه کوشکها و شام در نظر او آمد و از ایوان
 نوشروان چهارده کنگره پیفتاد و نوشروان عادل در خواب دید که از طاقش
 ده کنگره بریز آمد و موبد موبد آمد و بدین که شتران لاخر عرب باشند
 فر به عجب جنگ کردند و ایشان را از ایشان بگریه ناپدیدند از بطبع گاهن شب بر
 گفت زمان دولت کاشانه باخر رسید و از قوم عرب زوال یابند
 و آن صاحب دولتی که روال ایشان از خواهد بود متولد شد اما از
 آکاشه دو کس دیگر باز شاه گشتند و سطح در حال در کد دست
 نوشروان از آن خرم شد ذنب مبارک کتر اگر چه در مقدمه ذکر رفت
 اما تسهیل خوانندگار ام کرد می رود محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
 اسمه عامر و لقبه عمرو و العلی بن عبد المناف اسمه مضر بن قحی بن کلاب
 بن مر بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر اسمه عامر و لقبه
 قریش بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن زار بن
 معد بن عدنان بن مضر علیه السلام کا عدنان فرمود در سنت و گفت لا جاو

عبد محمد بن اسمعيل بن عبد الله بن عبد المطلب

معد بن

و مادرش هم در آن چند گاه او را با خود مدینه برد پیش خالان خود و
 یکسال آنجا بود بوقت مراجعت مادرش در دیه ایوار حلت کرد پیغمبر
 علیه السلام دایه اش ام ایمن اسما بزرگه بمکه آورد چون سن مبارکش هشت سال
 و دو ماه و ده روز شد جدش عبدالمطلب در ثانی عیش و زین جساد ای الا اول شده
 تسع من عام الفیل در کدشت صد و یازده سال عمر داشت او را بسمه مادر
 بدری و ابوطالب سبزه چون خدای تعالی در آن پیغمبر را علیه السلام علی دین کرامت
 فرموده بود در معنی حکمت آن نبود که او را بصورت استاد معلم باشد لاجرم
 ابوطالب را دل نمیداد که بر جور امور کار و فادار دهنه بدین نشان فرستاده پیشه
 اموخت ابوطالب او را دوازده ساله کرد و او را تجارت بشام میبرد بشرح بحیرا
 راهب و بشارت رسول علیه السلام او را باز کرد ایند چون با نوزده ساله شد خدج
 خود از عمر ابوطالب برداشت و از معاملات خود خوردی چون بیست ساله شد
 به اعمام خود به بحر الفجاز رفت و کرو قین غلام را که کثرت ایشان پیش بود
 منهدم کرد ایند چون پیغمبر طریقی راستی میسر در عربت مثل کشت و او را
 امیر لقب کردند چون سن مبارکش بیست و چهار سال شد جهت خدیجه
 باغلاش پیشه تجارت رفت بشام در راه بحیرا راهب از او بشارت دید اهل
 کار و از آن رسالت او خبر داد و ابو بکر رضی الله عنه گواه گرفت که بدو ایمان
 دارم و چهار هزار دینم با او بگردانم او چون دعوت دید یکد در راه جو صرف
 کرد اند چون از آن سفر مراجعت کرد خدیجه زن او شد و ابوطالب
 این خطبه خواند الحمد لله الذي جعلنا من ذرية ابراهيم و ذرع اسمعيل